نوع مقاله: پژوهشی
صفحات ۷۴ – ۵۵

اخلاق خانواده در اندیشه دو وی‌مینگ

فاطمه جهانی‌پور[۱]

چکیده

دو وی‌مینگ از برجسته‌ترین متفکران نوکنفوسیوسی معاصر است که کوشیده است با بازخوانی مکتب کنفوسیوسی، پاسخی اخلاقی به چالش‌های جهان مدرن ارائه دهد. مقاله حاضر به بررسی اخلاق خانواده در اندیشه او می‌پردازد و می‌کوشد برای نخستین بار در فضای پژوهشی ایران، صورت‌بندی فلسفی این مؤلفه را تحلیل کند. مسئله اصلی پژوهش آن است که دو وی‌مینگ چگونه خانواده را نه صرفاً نهادی اجتماعی، بلکه کانون پرورش اخلاقی و عرصه تحقق خود در شبکه‌ای از روابط انسانی می‌فهمد. این مقاله با تکیه بر تحلیل مفهومی نشان می‌دهد که اخلاق خانواده در اندیشه دو وی‌مینگ بر تحول عواطف طبیعی، تقابل متقارن روابط خانوادگی و فرایند خودپروری اخلاقی استوار است. بازخوانی مفاهیمی چون «شیا»، «رن» و «لی» آشکار می‌سازد که او می‌کوشد از یک سو از فردگرایی مدرن فاصله گیرد و از سوی دیگر اخلاق کنفوسیوسی را به اطاعت محض و ساختارهای ایستا فرو نکاهد.

واژگان کلیدی

دو وی‌مینگ، مکتب کنفوسیوسی، مکتب نوکنفوسیوسی معاصر، اخلاق خانواده.

---

۱. دانشجوی دکتری فلسفه چین، دانشکده فلسفه، دانشگاه ووهن، ووهن، چین.
Email: 2022171130001@whu.edu.cn
تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۳/۱۷ پذیرش نهایی: ۱۴۰۵/۶/۱۲

طرح مسأله

به عنوان یکی از چهره‌های شاخص مکتب نوکنفوسیوسی معاصر، دو وی‌مینگ بخش عمده‌ای از زندگی علمی خود را در آمریکای شمالی گذرانده و عمدتاً به پژوهش و تدریس اشتغال داشته است. از این منظر، افق فرهنگی او به طور عمیق تحت تأثیر جریان‌های فکری و دانشگاهی غرب قرار گرفته و بدین‌سان واجد نوعی هویت میان‌فرهنگی شده است. افزون بر این، حضور او در آمریکای شمالی فرصت‌های گسترده‌ای برای گفت‌وگوها و تبادلات علمی با پژوهشگران و اندیشمندان غیرچینی فراهم آورده است. دو وی‌مینگ در پرداختن به مسئله اخلاق خانواده، قادر است از منظری دوگانه و مقایسه ای میان فرهنگ های شرق و غرب، مباحث مربوط به خانواده و ابعاد اخلاقی آن را اغلب در چارچوب گسترده‌ی تعاملات فرهنگی جهانی و گفت‌وگوی تمدن‌ها مطرح سازد. وی خانواده را نه صرفاً یک نهاد اجتماعی ساده، بلکه کلیتی پیچیده و زنده می‌انگارد و پیش از هر چیز، بر ارزش بنیادین خانواده به‌عنوان واحد اساسی سازنده‌ی جامعه تأکید می‌ورزد. بر پایه‌ی این پیش‌فرض، او به تحلیل ژرف و نظام‌مند اخلاق خانواده می‌پردازد و ابعاد مختلف آن را با دقت مورد واکاوی قرار می‌دهد.

تأکید دو وی مینگ بر اخلاق خانواده، اساساً ریشه در تأملات عمیق او درباره ی بنیان های اخلاقی و انگیزه‌های رفتاری جامعه چینی و نیز نقش آن‌ها در تحقق صلح جهانی دارد. او نگران آن است که در بستر فرایند مدرن شدن، جامعه از سطح خانواده تا ملت با خطر فروپاشی و ازهم گسیختگی مواجه شود. نیاز جهانی به عدالت اجتماعی، همدلی عاطفی، فهم متقابل، احساس مسئولیت و روحیه تعاون امری آشکار است، به‌ویژه در قرن بیست‌ویکم که جامعه جهانی ناگزیر است به‌صورت جمعی با مسائل اخلاقی روبه‌رو شود. از دیدگاه او، بنیادی‌ترین مسئله در میان این چالش ها همچنان انسان است؛ یعنی این پرسش که آیا انسان موجودی منفرد و منزوی است یا یک گره در شبکه‌ای از روابط انسانی؟آیا فرهنگ به مثابه پیوندی معنوی قابل گسست است؟ تا چه اندازه امکان احترام متقابل به شیوه های گوناگون زندگی وجود دارد؟ و چگونه می توان نوعی احساس بنیادین تعهد اخلاقی و مسئولیت پذیری را بنیان نهاد؟ در پاسخ به این پرسش ها، دو وی مینگ استدلال می کند که همدلی، عدالت، مسئولیت‌پذیری، آیین‌مندی، خیر عمومی و روحیه جمعی، یعنی آنچه غالباً ارزش های آسیایی نامیده می‌شود، ارزش های امروزی قابل تعمیم‌اند(دو وی‌مینگ، ۲۰۱۱، ص.۵۹۵). او به‌طور خاص به بررسی نسبت اخلاق کنفوسیوسی و مدرنیته در شرق آسیا پرداخته است. به باور وی، اخلاق خانواده می‌تواند بخش عمده‌ای از مبانی و هنجارهای اساسی این منظومه ارزشی را فراهم آورد. او شیوه زیست جوامع شرق آسیا، که

پیوندهای خویشاوندی در آن نقش محوری دارند، را ساختار اجماعی یا حتی هنجارهـای اخلاقـی مشترک می‌نامد و بر این نکته تأکید می‌ورزد که ارزش‌هایی که این ساختار بر آن‌ها استوار است، آشکارا با روابط قراردادی مدرن غربی متفاوت‌اند و در عین حال می‌توانند قابلیـت تعمـیم‌پـذیری به‌عنوان ارزش‌های مدرن را داشته باشند. در این چارچوب، او به‌ویژه به نقش مثبت و سـازنده‌ای اشاره می‌کند که اخلاق خانواده می‌تواند در تقویت چنین ساختاری ایفا کند. دو وی‌مینگ بارها بر اهمیت تعامل سالم میان فرد و فرد، و میان فرد و گروه تأکید کرده و به صراحت بیان می‌دارد که اندیشه بنیادی کنفوسیوسی بر تعامل سالم میان فرد و جمع استوار است. از نظر او، فـرد بـه‌مثابـه گره‌ای در شبکه روابط انسانی ناگزیر است در درون این شبکه کنش متقابل داشـته باشـد؛ بـدین معنا که فرد باید با خانواده به عنوان یک اجتماع و نیز با دیگر اجتماعـات وارد تعامـل شـود. ایـن دیدگاه همچنین یکی از چهار محور اصلی اندیشه او در معرفی مکتب کنفوسیوسی به‌عنوان نوعی انسان‌گرایی معنوی است که بر چگونگی شکل‌گیری تعاملات سـالم میـان انسـان‌هـا از رهگـذر خانواده، جامعه، دولت و در نهایت جهـان تأکیـد دارد. در مجمـوع، هـدف دو وی مینـگ ارائـه ی تفسیری کنفوسیوسی از اخلاق جهانی است؛ ازاین‌رو، بحث درباره اخـلاق خـانواده بـا ایـده او در بازسازی اخلاق کنفوسیوسی و بررسی ارزش و کارآمدی آن در عرصه اخلاق جهانی همراه بـوده است.

پژوهش‌های مربوط به اندیشه دو وی‌مینگ در فضای علمی چین عمدتاً بر موضوعاتی چـون مکتب نوکنفوسیوسی معاصر، انسان‌گرایی کنفوسیوسی، اخـلاق جهـانی، مدرنیتـه شـرق آسـیا و گفت‌وگوی تمدن‌ها متمرکز بوده‌اند. بخـش قابـل‌تـوجهی از ایـن مطالعـات، همچـون « "چـین فرهنگی" : دلالت‌های درونی و ارزش زمانه؛ همراه با گفت‌وگویی انتقادی با دو وی‌مینـگ» (تـو کاگوا، ۲۰۱۸) اندیشه دو وی‌مینگ را تلاشی برای بازسازی سنت کنفوسیوسی در جهـان معاصـر دانسته و نسبت میان مکتب کنفوسیوسی و بحران‌های اخلاقی مدرن را بررسی کرده‌اند. همچنین برخی پژوهش‌ها مانند «تحقق خود: مطالعه‌ای در باب نگرش دو وی‌مینگ به رابطه جمع و فرد» (سون جانگ‌هونگ، ۲۰۱۸) به تبیین مفهوم خودپروری اخلاقی و نقش آن در شکل‌گیری انسـان اخلاقی در اندیشه او پرداخته است. و مقاله «کشف معنای جهان شـمول مکتـب کنفوسیوسـی و بازسازی انسان‌گرایی معنوی در افق تفسیر متون کلاسیک» (شو جیاشینگ، پنگ پینـگ، ۲۰۲۳) ظرفیت‌های انسان‌گرایانه مکتب کنفوسیوسی در مواجهه با فردگرایی مدرن و جهانی‌شدن را مورد توجه قرار داده است. با وجود این، در بسیاری از این پژوهش‌ها، مسئله خانواده بیشتر بـه‌صـورت بخشی فرعی از مباحث کلان اخلاق کنفوسیوسی یا انسان گرایی فرهنگی مطـرح شـده و کمتـر به‌عنوان موضوعی مستقل و نظام‌مند مورد تحلیل قرار گرفته است. به‌ویژه، نسبت میـان اخـلاق خانواده، خودتحقق‌بخشی، تحول عواطف انسانی و ساختار متقابل روابط خـانوادگی در اندیشـه دو

وی‌مینگ، همچنان نیازمند بررسی دقیق‌تر فلسفی است. البته در رساله دکتری بوا جیایی با عنوان «بررسی اندیشه اخلاق خانواده در مکتب نوکنفوسیوسی معاصر» (۲۰۲۴) این مباحث تا حدی مورد بحث قرار گرفته است، با این تفاوت که اثر مذکور محدود به دو وی‌مینگ نبوده و اندیشه طیفی از متفکران مکتب نوکنفوسیوسی را نیز در برمی‌گیرد.

گفتنی است طبق اطلاع نویسنده این سطور، تاکنون اثر مستقلی به زبان فارسی درخصوص آراء و اندیشه های دو وی مینگ منتشر نشده و در نتیجه مقاله حاضر کاملاً نوآورانه است. به دیگرسخن این مقاله برای نخستین‌بار در ایران، با تمرکز بر مفهوم اخلاق خانواده، نسبت میان خودپروری اخلاقی، روابط انسانی و نقد فردگرایی مدرن را در اندیشه دو وی‌مینگ تبیین می‌کند.

۱- مروری بر زندگی و سیر فکری دو وی‌مینگ

دو وی‌مینگ[1] از برجسته‌ترین متفکران و فیلسوفان چینی‌تبار معاصر و یکی از مهم‌ترین نمایندگان نوکنفوسیوسی به‌شمار می‌رود. زندگی علمی و فکری او نمونه‌ای شاخص از پیوند میان سنت فکری چینی و فضای دانشگاهی غرب، به‌ویژه آمریکای شمالی است؛ پیوندی که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری رویکرد میان‌فرهنگی اندیشه او ایفا کرده است.

دو وی‌مینگ تحصیلات دانشگاهی خود را در تایوان آغاز کرد و در دانشگاه دونگ‌های، که یکی از مراکز مهم علوم انسانی در آن دوره بود، به طور جدی وارد مطالعه فلسفه و اندیشه مکتب کنفوسیوسی شد. در همین دوره، او تحت تأثیر مستقیم استادان برجسته نوکنفوسیوسی چون مو زونگ‌سن[2] و شو فوگوان[3] قرار گرفت؛ اندیشمندانی که نقش مهمی در احیای فلسفی مکتب کنفوسیوسی در قرن بیستم داشتند. این دوره، بنیان نظری و اخلاقی اندیشه او را شکل داد و علاقه عمیقش به مسئله‌ی خودپروری اخلاقی و معنای انسان در مکتب کنفوسیوسی را تثبیت کرد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، دو وی مینگ با دریافت بورسیه بنیاد هاروارد–ینجینگ به ایالات متحده رفت و تحصیلات تکمیلی خود را در دانشگاه هاروارد ادامه داد. ورود به فضای دانشگاهی غرب، نه‌تنها موجب گسست او از سنت فکری چینی نشد، بلکه برعکس، اعتمادبه‌نفس او را نسبت به ارزش‌های معرفتی کنفوسیوسی افزایش داد. او بر این باور بود که سنت کنفوسیوسی یکی از بزرگ‌ترین سنت‌های تمدنی عصر محوری است و می‌تواند در گفت‌وگویی برابر و متقابل، در کنار سنت‌هایی چون مسیحیت، اسلام، یهودیت، فلسفه یونان و ادیان هندی قرار گیرد.

---

1. 杜维明Tu Weiming
2. 牟宗三Mu Zongsan
3. 徐复观Xu Fuguan

از دهه ۱۹۸۰ به بعد، دو وی مینگ به عنوان استاد تاریخ و فلسفه چین در دانشگاه هاروارد، و سپس به‌عنوان استاد ممتاز و رئیس مؤسسه هاروارد–ینجینگ، جایگاهی تأثیرگذار در معرفی سنت کنفوسیوسی به جهان آکادمیک غرب به‌دست آورد. او کوشید نشان دهد که سنت کنفوسیوسی نه صرفاً یک میراث فرهنگی متعلق به گذشته، بلکه سنتی زنده و پویاست که می‌تواند به بحران‌های اخلاقی، معنوی و اجتماعی جهان معاصر پاسخ دهد. از دیدگاه دو وی مینگ، سنت کنفوسیوسی نوعی انسان‌گرایی معنوی است که بر پیوند میان خودپروری اخلاقی، مسئولیت اجتماعی و نظم جهانی تأکید می ورزد. به همین دلیل، مباحثی چون خانواده، اخلاق اجتماعی، مدرنیته شرق آسیا، اخلاق جهانی و گفت‌وگوی تمدن‌ها به کانون توجه اندیشه او تبدیل شد. او به‌ویژه بر این نکته پای می‌فشارد که فرد انسانی موجودی منفرد و منزوی نیست، بلکه گره‌ای در شبکه‌ای از روابط انسانی است که معنا و هویت خود را در بستر خانواده، جامعه و جهان می‌یابد.

از دهه ۱۹۹۰ به بعد، دو وی‌مینگ نقش فعالی در گفت‌وگوهای فکری میان چین، آمریکا و دیگر مناطق جهان ایفا کرد و هم‌زمان در پروژه بازسازی مکتب کنفوسیوسی در چین معاصر مشارکت داشت. او با بازگشت مکرر به شرق آسیا و فعالیت در نهادهای دانشگاهی چین، کوشید میان سنت بومی و افق جهانی پیوندی تازه برقرار سازد. بدین‌سان، زندگی و اندیشه دو وی مینگ را می‌توان نمونه‌ای شاخص از تلاش برای بازخوانی یک سنت اخلاقی شرقی در چارچوب مسائل جهان معاصر دانست؛ تلاشی که اهمیت آن فراتر از مرزهای فرهنگی چین، و برای بحث های جهانی در باب اخلاق، انسان و همزیستی تمدن‌ها قابل توجه است.

۲- مبانی فلسفی و اخلاقی اندیشه دو وی‌مینگ

دو وی‌مینگ با اتکا بر افقی تاریخی و از موضعی عینی و منصفانه، به بازاندیشی عمیق مکتب کنفوسیوسی در نسبت با شرایط عصر جدید می‌پردازد. او می‌کوشد در بستر جهانی‌شدن و در چارچوب تنوع فرهنگی جهان معاصر، زمینه‌های تحول خلاقانه و توسعه نوین کنفوسیوسیسم را فراهم آورد. هدف او ساختن گونه‌ای نو از انسان‌گرایی کنفوسیوسی معاصر است که هم واجد ارزش‌های جهان‌شمول باشد و هم حساسیت و آگاهی زیست‌محیطی را در خود بگنجاند، تا از این طریق بتواند به‌طور فعال در گفت‌وگوهای مربوط به اخلاق انسانی، اخلاق جهانی و اخلاق بین‌المللی مشارکت کند. از رهگذر این تلاش، دو وی مینگ در پی آن است که برای ارزش‌های معنوی کنفوسیوسی در نظام‌های ارزشی مدرن و حتی پسامدرن جایگاهی پایدار فراهم آورد و بدین‌سان به فرایند احیای فرهنگ چینی یاری رساند. دو وی‌مینگ بر این باور است که مسئله بنیادین قرن بیستم، مسئله انسان بوده است. از نظر او، انسان در ذات خود واجد بعدی جاودانه و

متعالی است. این دیدگاه، هسته‌ی انسان‌گرایی کنفوسیوسی در اندیشه‌ی او و یکی از مضامین محوری انسان‌شناسی فلسفی او به‌شمار می‌آید؛ یعنی پرسش از این‌که انسان چگونه می‌تواند به خوددگرگونی دست یابد؟ دو وی‌مینگ بر این نکته تأکید می‌کند که مأموریت نوکنفوسیوسی، بازسازی روح انسانی است؛ او برای این منظور، چارچوب فکری گسترده و نظام‌مندی را ترسیم می‌کند: در سطح فردی، تلفیق چهار ساحت بدن، آگاهی ذهنی، ادراک معنوی و بُعد قدسی؛ در سطح اجتماعی، تعامل سالم میان فرد و خانواده، کشور و جهان؛ در سطح هستی‌شناختی، همزیستی هماهنگ انسان و طبیعت؛ و در سطح متافیزیکی، وحدت سرشت آدمی و طریق آسمانی. به باور او، همه‌ی این ساحت‌ها عناصر ضروری روح انسانی در عصر جدید تمدن‌های محوری به‌شمار می‌آیند و می‌توانند از روح انسان‌دوستی[1] کنفوسیوسی، که جهان و همه‌ی موجودات را یک کلّ به‌هم‌پیوسته می‌داند، الهام گیرند. از منظر فلسفه چینی، کیهان‌شناسی چینی دارای ویژگی‌هایی چون پیوستگی، ارگانیک‌بودن و کل‌نگری است؛ بدین معنا که جهان و خود انسانی در درون آن، به‌عنوان نظامی گشوده و در حال تداوم آفرینش فهم می‌شوند. در چنین نگاهی، انسان همواره در هماهنگی با طبیعت و طریق آسمان(طریق الهی) قرار دارد و در شبکه‌ای از روابط، از خانواده و اجتماع گرفته تا دولت و جهان،با ذهنی گشوده زیست می‌کند؛ ذهنیتی که هم از فردگرایی خودمحور و انزواگرایانه پرهیز می‌کند و هم استقلال شخصیت فردی را حفظ می‌نماید.

دو وی‌مینگ اهمیت فراوانی برای خودپروری و پرورش اخلاقی سرشت انسانی قائل است. به باور او، پویایی و حیات اخلاق سنت کنفوسیوسی در توسعه مفاهیم «仁» (رِن: انسان‌دوستی) و «礼»(لی: آیین‌مندی)، و نیز در توجه عمیق آن به دغدغه‌های انسانی و روحیه فعالِ درگیر با جهان اجتماعی نهفته است. دو وی‌مینگ بر اصل درون‌ماندگاری رِن تأکید می‌ورزد و از این رهگذر، معنای آن را در بستر روابط میان‌انسانی آشکار می‌سازد؛ همچنین لی را صورت اجتماعی‌شده و عملی‌شده رِن در شرایط معین اجتماعی تلقی می‌کند. او به ویژه خاطر نشان می‌سازد هنگامی که رِن و لی در زندگی اجتماعی تحقق می‌یابند، تحقق آنها مستلزم برقراری گفت‌وگو و تعامل میان فرد و دیگران است. فرد تنها در چنین فرایند تعاملی می‌تواند به‌طور هم‌زمان به خودتحقق‌بخشی دست یابد و خودِ حقیقی خویش را بشناسد؛ بدین معنا که رِن در اساس با فرایند نوسازیِ خود، خودارتقایی و خودتکمیلی فرد پیوند دارد (دو وی‌مینگ، ۱۹۸۵، ص.۲۶). ازاین‌رو، دو وی‌مینگ همواره بر تحقق کامل انسان تأکید می‌کند و بر این باور است که سنت کنفوسیوسی در بنیاد خود آموزه‌ای درباره چگونه انسان بودن است. در این سنت، لی

1. 仁道 ren dao

به‌عنوان اصل خاص‌بودگی تلقی می‌شود و پرورش خویشتن تا مرتبه فرزانگی و قداست اخلاقی پیش می‌رود، درحالی‌که رِن همواره جایگاه نخست و محوری را حفظ می‌کند.

سیر زندگی کنفوسیوس خود گواهی روشن بر این تلقی از خودپروری به‌عنوان شیوه‌ای برای انسان شدن است. کنفوسیوس از پانزده سالگی، که عزم آموختن کرد، تا هفتادسالگی، که به مرحله «پیروی از دل، بی آن که از حدود فراتر رود»[1] رسید، در سراسر این مسیر با تلاش فردی و تحقق کامل استعدادهای انسانی، فرایندی از آیین‌مند شدن بلوغ انسانی را طی کرد. در این فرایند، فرد در زیست مشترک با دیگران، به‌تدریج با واقعیت‌های زندگی آشنا می‌شود. در همین راستا، دو وی مینگ به‌طور خاص بر ضرورت هدایت و راهبری انسان در مسیر بلوغ اخلاقی تأکید می‌کند. او نخست بر معنای آغازین و بنیادین عواطف انسانی انگشت می‌گذارد و معتقد است که «孝»(شیا: احترام به والدین و دلبستگی فرزندانه، طریق اطاعت فرزندی) که ریشه در عاطفه صادق دارد، می تواند به مسئولیت اخلاقیِ فرزندانه تبدیل شود. افزون بر این، او بر ارتقای این عاطفه به سطح اخلاق تأکید می کند، زیرا از خلال آن، انسان می‌آموزد چگونه به موجودی اخلاقی، عینی و واقعی بدل شود. از همین‌رو، دو وی‌مینگ با کنفوسیوس هم‌نظر است که بنیان هنجارهای فرهنگی باید بر رابطه پدر و فرزند استوار شود؛ چراکه کنفوسیوس دریافته بود محبت میان پدر و فرزند تجلی طبیعی عاطفه انسانی است و عاطفه سرچشمه نیروی اخلاقی به‌شمار می‌آید. بدین‌سان، اگر احساس دلبستگی به والدین از همان آغاز به مرتبه فضیلت شیا ارتقا یابد، نیروی درونیِ خود می‌تواند رشد و بالندگی یابد. دو وی‌مینگ همچنین یادآور می‌شود که چه در اندیشه کنفوسیوس، چه در آموزه‌های منسیوس[2] و شون‌زی[3]، همگی بر این باورند که خودپروری انسان فرایندی است که باید در چارچوب لی تحقق یابد. در این مسیر، والدین، آموزگاران و دوستان، همگی نقشی الگویی و غیرقابل جایگزین ایفا می‌کنند. بر همین اساس، دو وی‌مینگ نظریه خود به‌مثابه مرکز روابط را مطرح می‌سازد. او در نهایت، این فرایند بنیان‌گذاری، پرورش، رشد و تکمیل شخصیت انسانی را که بر تحقق کامل انسان متمرکز است «تعلیم برای خویشتن»[4] می‌نامد و آن را به‌طور مشخص در تحلیل و تبیین اخلاق خانواده به کار می‌گیرد.

---

1. “从心所欲不逾矩”出自《论语》 برگرفته از کتاب «مکالمات» اثر کنفوسیوس
2. 孟子 Mengzi
3. 荀子 Xunzi
۴. “为己之学” از اصطلاحات بنیادین در سنت کنفوسیوسی است، بدین معنا که یادگیری برای تزکیه نفس، پرورش شخصیت و تعمیق فهم درونی است، و نه برای کسب شهرت، تأیید اجتماعی یا نمایش دانش.

۳- بنیادها و ساختار درونی اخلاق خانواده در اندیشه دو وی‌مینگ

۱.۳- ارج گذاری به عواطف و تأکید بر خوددگرگونی

همانند بسیاری از نوکنفوسیوسیان معاصر، دو وی‌مینگ شیا را یکی از مسائل محوری سنت کنفوسیوسی می‌داند و بر این باور است که در پس طبیعی بودن رابطه محبت‌آمیز میان والدین و فرزندان، معنایی عمیقاً اخلاقی نهفته است(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۴۷۶) . بااین‌حال، او تأکید می‌کند که این تلقی سنتی از منظر کنفوسیوسی صرفاً حداقل لازم را بیان می‌کند. به نظر دو وی‌مینگ شیا امری پیچیده‌تر از یک احساس صرف است؛ مفهوم شیا هرچند ریشه در عاطفه دارد، اما به آن محدود نمی‌ماند. ازاین‌رو، در تبیین هسته فکری اخلاق خانواده، او توجه ویژه‌ای به بُعد عاطفی نشان می‌دهد. دو وی‌مینگ تصریح می‌کند برای ذهن مدرن که عمیقاً تحت تأثیر دیدگاه‌های تحلیل روان‌شناختیِ دقیق قرار گرفته است، این شیوه اندیشیدن، که در ظاهر کاملاً معقول می‌نماید، ممکن است ساده‌انگارانه جلوه کند(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۴۷۶). با این همه، این نگرش در واقع بیانگر نوعی بازگشت به سرشت ناب در اندیشه اوست. به باور وی، یکی از ویژگی‌های اساسی فلسفه سنت کنفوسیوسی آن است که عالی‌ترین اصول نظری را با ساده‌ترین، عادی‌ترین و قابل‌فهم‌ترین لایه‌های طبیعت و غریزه‌ی انسانی در زندگی روزمره پیوند می‌زند؛ امری که یادآور اصل «بسیار والا و درعین‌حال میانه‌رو»[1] در سنت کنفوسیوسی است. این منطق، به‌صورتی روشن و نزدیک در اخلاق خانواده متجلی می‌شود. در این میان، مهم‌ترین بُعد آن فرایند خوددگرگونی عواطف است؛ فرایندی که در آن، احساسات طبیعی در چارچوب پرورش اخلاقی پالایش و ارتقا می‌یابند و به بنیانی برای شکل‌گیری شخصیت اخلاقی انسان تبدیل می‌شوند.

بازگشت دو وی‌مینگ به مسئله عاطفه، مبتنی بر وجوه و ساحت‌های گوناگون اندیشه اوست. وی نخست از معنای آغازین و نخستین شیا آغاز می‌کند و بر دلالت‌های عاطفی بنیادین آن تأکید می‌ورزد:

> میتوان گفت مفهوم "شیا" از جهاتی یکی از ابتدائی‌ترین مفاهیم انسانی است؛ زیرا بازتابی فلسفی از خواست بنیادی بشر برای تداوم نسل، استمرار حیات و امکان زایش و بقا به‌شمار می‌آید. .....می‌توان وجود کارگزارانی بی حاکم را تصور کرد و حتی نمونه‌هایی از آن را در تاریخ یافت، اما فرزندانی بی پدر و مادر امری ناممکن است. این پیوند، نوعی عاطفه بسیار ابتدایی، شهودی و طبیعی است، و این در سنت کنفوسیوسی به بنیان ژرف‌ترین تأملات فلسفی بدل شده است(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲،ص.۳۳۱-۳۳۳).

---

1. “极高明而道中庸”《中庸》برگرفته از کتاب «اعتدال»

کارکرد اجتماعی "شیا" بر نوعی آگاهی استوار است؛ آگاهی‌ای که رابطه پدر و فرزند را به مثابه نخستین و بنیادی‌ترین پیوند انسانی به رسمیت می‌شناسد، پیوندی که سرشار از احساسات انسانی نیرومند و پایدار است. اگر این لایه عاطفی نادیده گرفته شود، تحلیل‌های ما ناگزیر سطحی و صوری باقی خواهند ماند(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۴۱۱-۴۱۲).

دقیقاً شیا بر پایه همین احساسات ابتدایی، شهودی، نیرومند و ماندگار استوار شده و از این‌رو می‌تواند به عنوان شالوده‌ی عالی‌ترین تأملات فلسفی در سنت کنفوسیوسی تلقی شود. بر همین اساس، دو وی‌مینگ به طور ویژه بر ارزش عاطفه تأکید می‌ورزد. او بر این باور است که شیا بر نوعی پاسخ‌گویی طبیعی و متقابل میان انسان‌ها استوار است و همین اصل پاسخ‌گویی دوسویه، بنیان اخلاق خانواده را شکل می‌دهد:

برخی همواره بر این نظر بوده‌اند: حتی اگر محبت والدین امری طبیعی باشد، شیا که ارزشی اخلاقی است از طریق تکرار و آموزش به فرد القا می‌شود و از این‌رو الزاماً بیان طبیعی سرشت انسانی به شمار نمی‌آید. با این حال، سنت کنفوسیوسی بر این نکته پای می‌فشارد که شیا هرچند نیازمند پرورش و هدایت مناسب است، در اساس پاسخی طبیعی از سوی فرزندان به محبت و مراقبت والدین به شمار می‌آید. شیا ساحت احساسی انسان است، فرایندی است که از بروز طبیعی حس همدلی سرچشمه می‌گیرد. از آنجا که ما به عنوان فرزندان، والدین خود را دوست می‌داریم، آنان مستقیماً موضوع عواطف ما قرار می‌گیرند. هنگامی که آگاه می‌شویم سعادت ما، و در واقع بقای ما تا حد زیادی مرهون حمایت پیوسته آنان است، در درون خود احساس نیاز به پاسخ گویی و جبران می‌یابیم؛ نیازی که ماهیتی طبیعی و خودجوش دارد(دو وی‌مینگ،۲۰۰۲، ص.۴۷۵).

دانستن و به جا آوردن شیا صرفاً به فهم برخی اصول انتزاعی محدود نمی‌شود، بلکه به معنای آن است که انسان در کنش‌های عینی و بالفعل هر لحظه، یکی از ساحت‌های تجربه درونی خویش را متجلی سازد. اگر صرفاً به این دلیل که شیا ریشه در عاطفه‌ای نهفته در سرشت انسانی دارد، آن را ارزشی مطلوب بدانیم، در این صورت نمی‌توان گفت که حقیقت شیا را به درستی درک کرده‌ایم. تحقق شیا مستلزم نوعی خودآگاهی است و نه صرفاً پذیرش و اجرای آیین‌های پذیرفته شده. هر چند این آیین‌ها خود نیز از برانگیختگی‌های درونی سرچشمه می‌گیرند و با عاطفه پیوند دارند، اما نمی‌توان آنها را بی تأمل و صرفاً بر پایه احساسات ناپالوده به جا آورد. لذا دو وی‌مینگ بارها تأکید می‌کند که انسان باید نسبت به کردار خویش دارای فهم باشد؛ باید به دانش راستین و کنش راستین دست یابد. در این معنا، او بر این باور است که در شرایط خاص، حتی آیین‌هایی که برای مدت‌های طولانی اجرا شده‌اند نیز می‌توانند مورد

بازنگری، اصلاح یا حتی نفی قرار گیرند.

به باور دو وی‌مینگ اخلاق خانواده در وهله نخست نه از احساس مسئولیت ناشی می‌شود و نه از نوعی معنویت صرف، بلکه ریشه در عاطفه واقعی دارد. تنها پس از دستیابی به این آگاهی که ارزش حقیقی پیوندهای خانوادگی حاصل آگاهی نسبت به احساسات واقعی خویش است نه از طریق تزریق بیرونی حس مسئولیت ، در انسان نوعی احساس مسئولیت، نوعی خودآگاهی اخلاقی و گرایشی داوطلبانه به پذیرش برخی هنجارهای اجتماعی پدید می‌آید.

دو وی‌مینگ نسبت به مفهوم مسئولیت، به‌ویژه هنگامی که نه از شناخت درونی بلکه از القای بیرونی ناشی شود، موضعی انتقادی دارد. از نظر او، مسئولیت حقیقی در خانواده باید پیش از هر چیز از شناخت عواطف واقعی انسان سرچشمه بگیرد. او خاطرنشان می کند که بسیاری از هنجارهای اجتماعی، که در اصل بر عاطفه طبیعی استوار بوده‌اند، در دوران جدید به‌شدت آیینی و قالبی شده و به صورت‌های خشک و منجمد فروکاسته شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که نه‌تنها عاطفه طبیعی میان والدین و فرزندان دچار دگرگونی شده، بلکه خود آیین‌ها که می‌بایست برخاسته از احساسات صادق باشند نیز معنای اصیل خویش را از دست داده‌اند. به باور او، اخلاق خانواده هرگز نباید صرفاً به مجموعه‌ای از صورت‌ها و تشریفات فروکاسته شود. لذا او با دیدگاهی که برخی چین شناسان غربی مطرح کرده‌اند مبنی بر اینکه در فرهنگ چینی شیا غیر طبیعی‌ترین احساس و شکلی از سرکوب سرشت انسانی است، به شدت مخالفت می کند.

از منظر کنفوسیوسی، انسان عینی و واقعی تنها از طریق « 礼» (تمرین آیین‌ها) می‌تواند شیوه انسان بودن را بیاموزد. نزد کنفوسیوس، فرایندِ بالغ‌شدن و انسان‌شدن را می‌توان به‌درستی نوعی فرایندِ آیینی‌شدن دانست. انسان در پرتوِ توجه و مراقبت دیگران، به‌تدریج نسبت به محیط زیست خود آگاهی می‌یابد و می‌آموزد چگونه راه برود، بایستد، بنشیند، بخوابد، ببیند، بشنود، سخن بگوید و عمل کند. بدون مشارکت دیگران، انسان اساساً امکان بقا ندارد. کنفوسیوس معیارهای فرهنگی را بر رابطه پدر و فرزند بنا می‌نهد، زیرا بر این پیش‌فرض استوار است که محبت میان پدر و فرزند مستقیم‌ترین و طبیعی ترین تجلی عواطف انسانی است. عاطفه سرچشمه نیروی اخلاقی است، اما اگر به درستی هدایت نشود، می‌تواند به منشأ پرخاشگری و حتی خودویرانگری بدل شود. ازاین‌رو، نخستین گام تربیت اولیه آن است که دلبستگی طبیعی کودک به والدین، به‌تدریج به فضیلت اخلاقی شیا تبدیل گردد. به زبان روان‌کاوی، این امر مستلزم آن است که فرد هرچه زودتر از وضعیت دلبستگی افراطی به پدر یا مادر فرارَوی کند تا نیرو یا قدرت شخص امکان رشد و تکوین بیابد(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۶۹۲-۶۹۳).

پرورش نیروی اخلاقی بر پایه عواطف مستقیم و طبیعی به ویژه محبت میان پدر و فرزند

اهمیتی بنیادین دارد. زیرا این عواطف مستقیم و طبیعی، افزون بر آن‌که می‌توانند بیانگر وابستگی مثبت به والدین باشند، واجد سویه‌ای بالقوه برای تعدی به دیگران یا خودویرانگری نیز هستند. ازاین رو، لازم است این عواطف به سطح قدرتِ خود ارتقا یابند تا تضمین شود که نیروی عاطفی در نهایت در مسیری درست و سازنده هدایت می‌شود. بااین‌حال، این امر به‌هیچ‌وجه به معنای آن نیست که انسان باید به موجودی کاملاً معنوی بدل گردد. انسان همچنان نیازمند ویژگی‌هایی زیستی و دنیوی است که در برابر صرفِ معنویت قرار دارند:

بر اساس دیدگاه کنفوسیوسی، انسان به عنوان موجودی زیستی و عینی، به همین جهانِ حاضر و ملموس تعلق دارد. از این واقعیتِ حیاتی برمی آید که انسان ناگزیر از نوعی خودرهایی و خودنجاتی است و در همین مسیر، محدودیت‌ها و تعین‌های خویش را به‌عنوان ابعادی جدایی‌ناپذیر از سرشت انسانی می‌پذیرد. به‌طور بنیادی، دنیوی‌بودن، زیستی‌بودن، جسمانی‌بودن، بدنی‌بودن، خانوادگی‌بودن و اجتماعی‌بودنِ انسان مانع از آن می‌شود که او از زمین، بدن، خانواده و اجتماع خود گسسته گردد و به موجودی صرفاً روحانی تبدیل شود. تنها از رهگذر مشارکت فعال در جریان دگرگونی و زایش پیوسته کیهان است که انسان حقیقتاً به موجودی صاحبِ روح بدل می‌شود. انسان مشارکت کننده کیهان است و چه به صورت فردی و چه جمعی، مأموریتی قدسی بر عهده دارد: تبدیلِ تن، خانواده، کشور و جهان خویش به بخشی از فرایند آفرینش و پرورش طبیعیِ آسمان و زمین، به‌گونه‌ای پیوسته و زاینده(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۶۵۱-۶۵۲).

.....از این زاویه، می‌توان سنت کنفوسیوسی را راهِ انسان شدن دانست. اگر این مسیر را در افقی گسترده‌تر بنگریم، این راه از خود آغاز می‌شود، از خانواده عبور می‌کند، به جامعه، دولت، جهان و نهایتاً به کیهان نامتناهی می‌رسد تا به عالی‌ترین مرتبه وحدت انسان و آسمان[1] دست یابد(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۳۱۱).

سنت کنفوسیوسی بر این باور نیست که راه تقویت هویت خود در آن است که انسان برای اثبات استقلال معنوی خویش از خانواده فاصله بگیرد؛ زیرا عواطف حقیقی ما نسبت به دیگر اعضای خانواده، ابزاری نیرومند برای دگرگونی خود بشمار می‌آیند. هنگامی که در ساحت درونی خویش توانایی تحقق سامان دهی خانواده[2] را پرورش می‌دهیم، در واقع از خودمحوری فراتر می‌رویم و خود محدود و بسته را به خودی گشوده به دیگری تبدیل می‌کنیم.

به‌طور کلی، در تأکید بر بُعد عاطفی، اندیشه دو وی‌مینگ در بنیان با دیدگاه لیانگ شومینگ[3]

1. “天人合一” tian ren he yi
2. 齐家qi jia
3. 梁漱溟 Liang Shuming

شباهت دارد؛ هر دو بر این باورند که محبت نسبت به اعضای خانواده می‌تواند از مرز خودخواهی فردی فراتر رود. بااین‌حال، دو وی‌مینگ بر پایه این اشتراک نظر، گامی فراتر می‌نهد و تصریح می‌کند که فرد باید از حدود خانواده عبور کند و عاطفه را به ساحت اخلاقی ارتقا دهد؛ در غیر این صورت، عواطف خانوادگی همچنان ممکن است در قلمرو خصوصی باقی بماند.

۲.۳- بازتنظیم ساختار اخلاق خانواده

از آن جا که دو وی مینگ بر تحولِ عاطفیِ خود در هسته اندیشه اخلاق خانواده و نیز بر اهمیتِ تبدیل‌شدن به انسانی عینی و واقعی تأکید ویژه دارد، در تحلیل ساختار درونی اخلاق خانواده، هر یک از اعضای خانواده را به‌مثابه فردی واحد با عواطفی غنی در نظر می‌گیرد. او بر برابری نسبی روابط انسانی در درون خانواده تأکید می‌ورزد. به زعم او راه بنیادین آموختن چگونه انسان بودن باید از مهرورزی و محبت به خویشاوندان نزدیک آغاز شود. او معتقد است اگر کسی صرفاً به مفاهیم انتزاعی اخلاق انسانی بپردازد، اما تجلی عینی آن‌ها را در زندگی روزمره نادیده بگیرد، یعنی پیش از آن‌که به‌راستی به والدین احترام گذارد و با برادران و خواهران خود رابطه‌ای محبت‌آمیز برقرار کند، از دوست‌داشتن همه انسان‌ها سخن بگوید، چنین سخنی ناگزیر تهی و بی‌پایه خواهد بود.

دو وی مینگ سه نوع شاخص از روابط اخلاقی در خانواده، یعنی رابطه برادران، رابطه والدین و فرزند، و رابطه زوجین را به‌طور جداگانه تحلیل می‌کند:

نخست رابطه برادران؛ دو وی‌مینگ دیدگاه جو شی[1] را درباره نابرابری در روابط برادرانه بررسی می‌کند: هنگامی که از جوشی پرسیده شد اگر برادر بزرگ‌تر، برادر کوچک‌تر را دوست بدارد اما برادر کوچک‌تر نسبت به او احترام نگذارد، چه باید کرد، پاسخ جو شی این بود: "برادر بزرگ‌تر باید تنها محبت خود را به‌تمامی ادا کند." دو وی‌مینگ این وضعیت را به‌مثابه شرایطی خاص تفسیر می‌کند که در آن یک رابطه متقابل معین دچار عدم تقارن آشکار شده است. به نظر او، برادر بزرگ‌تر در چنین موقعیتی صرفاً نباید محبت را بازگرداند، بلکه باید به‌منظور خودپروریِ خویش، آگاهانه به دیگری (برادر کوچک‌تر) کمک کند تا مسیر تربیت اخلاقی خود را ادامه دهد، به‌گونه‌ای که سطح اخلاقی هر دو ارتقا یابد. دو وی‌مینگ این فرایند را تقابل‌مندی می‌نامد و تأکید میکند که این تقابل‌مندی همواره نوعی رابطه دوسویه است.

دوم رابطه والدین و فرزند؛ چنگ یی[2] در شرح خود بر کتاب «یی جینگ»[3] خاطر نشان میکند

1. 朱熹Zhu Xi
2. 程颐 Cheng Yi
3. 《易经》Yi Jing

که اصلاح خطاهای مادر ازسوی فرزند، نیازمند ظرافت و شیوه‌ای سنجیده است و نباید به‌طور ناگهانی و خشن انجام گیرد، بلکه باید بر پایه نرمی، همراهی و راهنمایی تدریجی صورت پذیرد. در غیر این صورت، نه‌تنها رابطه مادر و فرزند آسیب می‌بیند، بلکه تکامل اخلاقی مادر نیز دچار اختلال خواهد شد.

سوم رابطه زوجین؛ دو وی‌مینگ بر این باور است که قاعده قدسی‌بودن ازدواج نه‌تنها احتمالاً به‌طور یکسان بر زن و مرد اعمال می‌شود، بلکه رابطه متقابل زوجین باید بخشی جدایی‌ناپذیر از فرایند خودآموزی هر دو طرف تلقی گردد. آنچه در این جا برای او اهمیت دارد، تحول نهاییِ خود در وجود زن یا مادر است؛ تحولی که در نهایت، همچنان به تحققِ فردی بازمی‌گردد. این دیدگاه به‌روشنی با نظریه انسان‌گراییِ دارای اعتبار جهان‌شمول که او از آن دفاع می‌کند، سازگار است. در این چارچوب، نکته اساسی آن است که روابط انسانی خود نوعی تحولِ نهاییِ خود به‌شمار می‌آیند. افزون بر شرایط موقعیتی و ساختاری، انسان باید خلاقیت خود را نیز به کار گیرد تا به‌صورت پویا، محدودیت‌های ساختاری و الزامات فرایندی خود را با یکدیگر سازگار کند و از خلال تعامل میان این دو، امکان تحققِ خویشتن را فراهم آورد. به نظر دو وی‌مینگ این معنا همان دلالت اخلاقی–دینی تعلیم برای خویشتن است.

دو وی‌مینگ همچنین تصریح می‌کند که اصل حاکم بر پنج رابطه اخلاقی آن است که فرد در روابط انسانی، خود را به جای دیگری بگذارد و از منظر او بیندیشد. هسته این اصل، به‌رسمیت‌شناختن امکان کمال دیگری است:

> روابط دوطرفه بنیادین در میان انسان‌ها، از جمله پنج رابطه اخلاقی (یعنی رابطه والدین و فرزند، زوجین، برادران، دوستان،و حاکم و رعیت)، همگی تحت حاکمیت اصل «恕» (شو: بخشیدن) قرار دارند. ویژگی برجسته این اصل، آگاهی نهفته در گزاره آنچه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران روا مدار است. این قاعده زرین در سنت کنفوسیوسی نشان می دهد که همدلی با دیگران صرفاً کنشی ایثارگرایانه نیست، بلکه برای خودپروری و تهذیب نفس ما نیز امری ضروری به‌شمار می‌آید. اگر بتوانیم این ارزش انسان‌گرایانه را محقق سازیم، درواقع نسبت به خویشتن خویش صادق بوده ایم. این اصل کنفوسیوسی از پرسشی ساده در باب خوداندیشی آغاز می شود: اگر من پدرِ (یا فرزند، دختر، مادر، همسر، حاکم، رعیت یا دوست) خود بودم، دوست داشتم با من چگونه رفتار شود؟ پاسخ به این پرسش، هم می تواند مبنای برقراری روابط متقابل با دیگران قرار گیرد و هم شالوده تحول و دگرگونیِ خودِ فردی باشد. هرچه این روابط دوطرفه به شبکه ای متراکم از مناسبات انسانی تبدیل شوند، زندگی ما پیچیده‌تر می‌گردد و ما می‌توانیم از زندگی دیگران غنا و تغذیه معنوی بیابیم. بدین‌سان، حفظ روابط دوطرفه بارور که در نگاه

نخست کنشی بسیار ساده به نظر می‌رسد، به چالشی بزرگ و اساسی بدل می‌شود(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۴۷۰).

در این زمینه، دو وی‌مینگ به‌ویژه تأکید می‌کند که به‌کارگیری اصل آنچه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران روا مدار در چارچوب پنج رابطه اخلاقی، بدین معناست که فرد نه‌تنها باید به خودسازی اخلاقی بپردازد، بلکه هم‌زمان باید به خواست‌ها و وضعیت طرف مقابل در روابط انسانی نیز بیندیشد. بر پایه این دو تأمل، یعنی خوداندیشی و اندیشیدن به دیگری، انسان می‌تواند با طرف مقابل در رابطه دوطرفه پیوندی عمیق برقرار کند و درعین‌حال، این رابطه به مبنایی برای تداوم خودپرورِی فردی تبدیل می‌شود. چنین تأمل عمیق و ظریفی در ساختار درونی روابط خانوادگی، یکی از ویژگی‌های برجسته روش تحلیلی نوین دو وی‌مینگ به‌شمار می‌آید.

او همچنین بر این باور است:

> ما از رهگذر تجربه زیسته پدر بودن، مادر بودن، فرزند بودن، دوست بودن، و برادر یا خواهر بودن است که به انسانی بالغ بدل می شویم. هنگامی که خود به پدر یا مادر تبدیل می‌شویم، تجربه پیشین ما از فرزند بودن، معنایی تازه و ژرف‌تر می‌یابد(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲،۴۷۱).

در میان سه نوع اصلی روابط اخلاقی در خانواده، دو وی‌مینگ توجه ویژه‌ای به رابطه پدر و فرزند و نیز رابطه زوجین نشان می‌دهد. او دو اصل بنیادینِ حاکم بر رابطه پدر و فرزند را مطرح می کند: نخست تحققِ خود، و دوم، تعاملِ متقابل و برابری رابطه‌ای. او با تلقیِ رایجی که رابطه پدر و فرزند را ساختاری سخت، ایستا و سرکوبگر می‌داند، موافق نیست:

> برداشت رایج چنین است که جامعه سنتی چین که عمیقاً از اندیشه مکتب کنفوسیوسی متأثر بوده، قدرت مطلقِ پدر را بر نسل‌هایی از پسرانِ مطیع و فرمان‌بردار تحمیل می‌کرده است. اما این تصور بر فرضی نادرست استوار است؛ فرضی که می‌پندارد چون فرزند تقریباً هیچ حق انتخابی نداشته، در مسئله شیا نیز امکان بروز اراده شخصی برای او وجود نداشته است. بااین‌حال، می‌توان تردید کرد که چنین کنترل و سلطه‌ای حتی در مؤثرترین دوره‌ها آیا می‌توانسته هم‌زمان با تحققِ نظم اجتماعی، از تبدیل همه فرزندانِ مطیع به افرادی ریاکار یا دچار اختلالات روانی جلوگیری کند. اگر جامعه ای از بخش بزرگی از جمعیت خود صرفاً اطاعت از سلطه سالخوردگان را مطالبه کند، بی‌آن‌که به هیچ مرجع متعالی توسل جوید، آیا اساساً می‌تواند به بقای خود ادامه دهد، چه رسد به آن‌که محیطی سالم برای رشد فردی فراهم آورد؟(دو وی‌مینگ، ۲۰۱۱، ص.۱۴)

همچنین عده‌ای از افراد اخلاق انسانی کنفوسیوسی را به‌اشتباه نوعی وابستگی یا سلطه یک‌سویه تلقی می‌کنند. چنین برداشتی که رابطه را به شکلی ظاهراً یک‌طرفه و تحمیلی می‌بیند،

می‌تواند این نگرانی را برانگیزد که آگاهیِ هویتیِ موردنظر مکتب کنفوسیوسی، آگاهیِ فردی را سرکوب کند. ازاین‌رو، دو وی‌مینگ هشدار می‌دهد که این تفسیر، صرفاً برداشتی محدود و تقلیل‌گرایانه از اخلاق کنفوسیوسی است. هرچند در عمل، رابطه پدر و فرزند و به‌طور کلی همه روابط اخلاقی در خانواده می‌توانند به‌عنوان پیوندهایی غیرقابل بازگشت در نظر گرفته شوند، اما این بدان معنا نیست که انسان به‌ناچار و به‌طور مطلق در درون گروه‌ها به بند کشیده شده باشد.

برای نمونه در مسئله شیا، دو وی‌مینگ بر این باور است که اطاعت باید به مثابه احترام و قدردانی فهم شود. شیا به هیچ وجه اطاعت یک سویه از اقتدار پدر نیست، بلکه شیوه‌ای از زیست انسانی و نوعی احساس مسئولیت است که در آن، نسل جوان مراقبت از سالمندان را به‌عنوان ابراز قدردانی درک می‌کند. برداشتِ سنتی معمولاً بر این فرض استوار بوده که ویژگیِ برجسته رابطه پدر و فرزند، مرعوب‌شدن فرزند در برابر اقتدار پدر و اطاعت مطلق از اوست؛ به‌گونه‌ای که تصویری از ضعف، تسلیم، وابستگی و تردید از فرزند ارائه می‌دهد. اما به نظر دو وی‌مینگ، خودِ این تصویر بر پیش‌فرضی نادرست بنا شده است، زیرا چنین فرضی از اساس امکان بروز اراده فردی فرزند را در مسئله شیا انکار می‌کند. بر پایه استدلال معکوس او، اگر جامعه چین که سنت کنفوسیوسی در آن جایگاه مسلط داشته توانسته است به حیات خود ادامه دهد، این تداوم هرگز نمی‌تواند صرفاً حاصل الگوی اقتدارگرایانه‌ای باشد که در آن، خودکامگی پدر با اطاعت مطلق فرزند ترکیب شده و بر سرکوب و سلطه استوار است. در واقع، سنت کنفوسیوسی دارای پیش‌فرض بنیادین خاصِ خود است: این‌که الگوی دوجانبه روابط انسانی، ساختاری ایستا و تغییرناپذیر نیست، بلکه فرایندی پویا از کنش متقابل است از همین‌رو، دو وی‌مینگ تصریح می‌کند که روابط انسانی آموزه‌هایی خشک و جزم‌اندیشانه نیستند، بلکه واجد ساختارهای معنایی عمیق‌اند. خانواده نیز نه غایتِ جامعه، بلکه عرصه‌ای برای تحقق خود و رشد فردی است. سنت کنفوسیوسی خانواده را زیستگاه طبیعی انسان می داند؛ مکانی که برای حمایت متقابل و رشد فردی ضروری و درعین‌حال مناسب‌ترین فضاست. غایت نهایی زندگی نه تنظیم صرف خانواده است و نه هماهنگ‌سازی صرف رابطه پدر و فرزند، بلکه تحقق خود است. از منظر کنفوسیوسی، تنها از رهگذر خودپروری است که خانواده سامان می‌یابد و رابطه پدر و فرزند به تعادل می‌رسد:

> ما احترام نسبت به پدر را نه به این دلیل پرورش می‌دهیم که او در موقعیت سلطه قرار دارد، و نه از آن رو که جرئت مخالفت با او را نداریم، بلکه به خاطر تحققِ خودِ خویش؛ و این احترام، به‌گونه‌ای ناآشکار، پدران را نیز متوجه می‌سازد که این فرایند، بخشی از تحققِ خودِ آنان نیز هست(دو وی‌مینگ،۲۰۰۲، ص.۳۱).

دو وی‌مینگ برای تبیین این دیدگاه، به عنوان نمونه‌ای از شیا به شخصی به نام شون[1] اشاره می‌کند. او بر این باور است که شون هر چند از سوی پدرش مورد بی‌مهری قرار گرفت و حتی با توطئه و آسیب مواجه شد، همچنان به پدر احترام می‌گذاشت و خیر او را در نظر داشت. این رفتار نشانه ضعف یا سازش شون نیست، بلکه جلوه‌ای از نیروی درونی تحقق خود در چارچوب رابطه ناگزیر پدر و فرزندی بود. مواجهه او با گفتار و کردار پدر، در حقیقت فرایندی از پرورش فضیلت شخصی و مسیری برای تحقق خویشتن به‌شمار می‌آمد. بر این اساس، دو وی‌مینگ با این دیدگاه موافق نیست که سنت کنفوسیوسی صرفاً خواستار اطاعت از الگوهای از پیش تعیین شده روابط انسانی بوده است؛ زیرا به نظر او چنین برداشتی بُعد تعالی‌بخش اندیشه کنفوسیوسی را نادیده می‌گیرد. آنچه او بیش از همه بر آن تأکید می‌ورزد، توجه مکتب کنفوسیوسی به فرد است: نوعی خودپروریِ مستقل، خودمختار و برخوردار از جهت‌گیری درونی که در سنت کنفوسیوسی جایگاهی محوری دارد. این خودپروری نه بر اثر عوامل بیرونی، بلکه از رهگذر خودآگاهی و خودشناسی برانگیخته می‌شود؛ هرچند در عین حال، اجتماع نیز نقشی درونی و هدایت‌گر در شکل‌دهی به فرد ایفا می‌کند. فرد، به‌طور پیوسته روابط انسانی را در خود جذب و یکپارچه می‌کند و خانواده نیز بخشی از همین فرایندِ شمول و ادغام است. روابط انسانی، قفل‌ها و قیودِ منفعل و تحمیلی نیستند، بلکه شرایط یاری‌رسانِ لازمی هستند که هر انسان برای تحقق شخصیت خویش ناگزیر از اتکا به آن‌هاست. از منظر غایت نهایی تحقق خود، رابطه پدر و فرزند تنها یکی از انواع گوناگون روابط اجتماعی به‌شمار می‌آید؛ رابطه‌ای که دو وی‌مینگ حتی آن را نوعی قرارداد مبتنی بر تعهد متقابل و اعتماد نسبت به یک مأموریت یا امر مشترک می‌نامد. مکتب کنفوسیوسی، رشد روحی انسان را کنشی جمعی تعریف می‌کند؛ بدین معنا که تحققِ خود نیازمند مشارکت دیگران است و فرد از رهگذر ارتباط و مشارکت با دیگریِ معنادار و در بستر شبکه‌ای روبه‌گسترش از روابط انسانی، به خودپروری دست می‌یابد.

فراتر از نیاز محوری تحققِ خود، دو وی‌مینگ در ساختار اخلاق خانواده، اصل بنیادین دیگری را نیز به‌عنوان اصل حاکم بر رابطه پدر و فرزند مطرح می‌کند، یعنی اصل تقابل و برابری متقابل پدر و فرزند. این مفهومی است که نخستین‌بار توسط دو وی‌مینگ مطرح شده است. مقصود او از این مفهوم، رابطه‌ای است که در سطح ظاهری دارای درهم‌تنیدگی متقابل است و در لایه‌ای ژرف‌تر، واجد ساختارهای معنایی عمیق و ارزش‌های روحی پشتیبان این ساختار است. هرچند دو وی‌مینگ تبیین مستقلی از این مفهوم ارائه نمی‌دهد، اما طرح این مفهوم نو، به‌روشنی گرایش تحلیلی او را نشان می‌دهد؛ گرایشی که رابطه پدر و فرزند را به‌مثابه رابطه‌ای تقابلی و

1. 舜 Shun

متقارن و ارگانیک می‌فهمد، نه بر اساس الگوی سنتی یک سویه.

پس از آن که دو وی مینگ با تأکید فراوان به تبیینِ خودتحققی و برابریِ متقابل در رابطه پدر و فرزند می‌پردازد، به‌طور مستقل به بررسی رابطه زوجین می‌پردازد. به نظر او رابطه زوجین نیز به عنوان یکی از پنج رابطه بنیادین، اهمیتی ویژه دارد. او رابطه زوجین را رابطه‌ای مبتنی بر همکاری در تقسیم کار می داند و بر این اساس، معتقد است که این رابطه باید تابع اصل احترام متقابل و سودمندی متقابل باشد:

> در اندیشه کنفوسیوسی، اولین ویژگی یک زوج ایده‌آل در مفهوم «齐»[1] (چی) متجلی می‌شود، مفهومی که بر برابری دلالت دارد. بر این اساس، زن و مرد از حیث شأنِ انسانی برابرند. تلقی سنتی از ازدواج مطلوب، در اصل بر پایه احترام متقابل و تقسیم کار شکل می‌گیرد. این نوع رابطه، برخلاف عشق رمانتیک، بیش از هر چیز بر مسئولیت‌های اجتماعی تأکید دارد. هر یک از دو طرف وظیفه ای مشخص بر عهده دارند: زن مسئول اداره امور داخلی خانواده است و مرد عهده دار امور بیرون از خانه. از این منظر، رابطه زناشویی نوعی همکاری تلقی می‌شود(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۱۷۷).

در این‌جا، دو وی‌مینگ بر برابریِ رابطه زن و مرد تأکید می‌کند؛ بااین‌حال، به‌راحتی می‌توان مشاهده کرد که او هم‌زمان بار دیگر به نظریه‌ای نزدیک به الگوی سنتی مرد نان‌آور بیرون، زن مدیر درون خانه بازمی‌گردد. این دیدگاه همچنان با موضع استادش، شو فوگوان، هم‌سویی دارد و می توان آن را بازتابی از تداوم تاریخی تقسیم کار خانوادگی در جامعه سنتی چین در بستر واقعیت معاصر دانست. البته خود دو وی‌مینگ نیز تصریح می‌کند که تعریف فعالیت‌های داخل خانه به عنوان حوزه اختصاصیِ زن ممکن است امروزه دیگر کهنه و ناکارآمد باشد. با وجود این، او معتقد است که تقسیم کار درون و بیرون خانه میان زن و مرد، در ماهیت خود می تواند نوعی همکاری برابر تلقی شود. دو وی مینگ فراتر از این، بر نبود تمایز ذاتی میان زن و مرد در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و دینی تأکید می‌ورزد. او با بررسی تأثیر جنبش‌های آزادی‌خواهانه زنان در ایالات متحده جهت دستیابی به برابری شغلی بر ساختار کلی جامعه ، بر این باور است که چنین تحولی به‌طور اجتناب‌ناپذیر به نوسازی همه‌جانبه خانواده و دگرگونی بنیادین نهاد ازدواج می‌انجامد؛ و جامعه معاصر چین نیز ناگزیر مسیر مشابهی را تجربه خواهد کرد. افزون بر این، او تصریح می‌کند که رابطه زن و شوهر رابطه‌ای طبیعی و ازپیش‌داده‌شده نیست، بلکه رابطه‌ای انتخاب‌پذیر و قابل فسخ و محصول یک قرارداد اجتماعی است. ازاین‌رو، رابطه زناشویی

---

۱. به معنای برقراری هماهنگی و سامان دادن خانواده از راه خودسازی و پرورش فضیلت اخلاقی است؛ به این معنا که با اخلاق پروری خویش، اعضای خانواده را نیز به سوی فضیلت سوق می‌دهد و بدین‌سان، سنت و فضای اخلاقی خانواده شکل می‌گیرد.

در اندیشه او نوعی رابطه قراردادی تلقی می‌شود، تا آن‌جا کـه حتـی رابطـه پـدر و فرزنـد را نیـز همچون رابطه زوجین در قالب رابطه‌ای مبتنی بر توافق تفسیر می‌کند:

> حتی با وجود خطر کاهش استقلال فردی، کنفوسیوسیان نیز ترجیح می‌دهند با همسـری شایسته و با دوستانی هم‌هدف، در قالب مشارکتی متقابل و تشویق‌آمیز، در مسیر پرورش خویشتن گام بردارند. از این حیث، رابطه پدر و فرزنـد، رابطـه اسـتاد و شـاگرد، و رابطـه زوجین، همگی در نهایت بر نوعی قرارداد استوارند؛ قراردادی که بر تعهد متقابل مبتنـی بر اعتماد به یک کار یا هدف مشترک شکل گرفته است. انسان از رهگذر آن چه می‌توان دیگریِ معنادار نامید، خویشتن خود را تعمیق و گسترش می‌دهد. این همان دلیلـی اسـت که کنفوسیوسیان نه‌تنها خود را مرکز شبکه روابط می‌دانند، بلکه آن را فراینـدی پویـا در رشد معنوی تلقی می‌کنند(دو وی‌مینگ، ۲۰۰۲، ص.۳۱۷).

شایان توجه است که این قرارداد به‌هیچ‌وجه با قرارداد در سنت غربی که بـر فـردِ خودمـدار و منفرد مبتنی است یکسان نیست. پیش از این هم‌بستگی، پیش‌شـرطی اساسـی وجـود دارد و آن آرمان مشترک است.

در چنین افقی، چه رابطه پدر و فرزند و چه رابطه زوجین که در قلمرو اخلاق خـانوادگی قـرار دارند، می‌توانند هم‌سنگ رابطه استاد و شاگرد، که فاقد پیوند خـونی و خویشـاوندی اسـت، قـرار گیرند. بنیان این هم‌سنگی دقیقاً همان آرمـان مشـترک اسـت. حتـی اگـر پیونـدهای خـانوادگی به‌خودی خود چندان نیرومند نباشند، یک آرمان یا مأموریت مشترک می‌تواند اعضـای خـانواده را پیرامون خود گرد آورد و میان آنان نوعی پیوند نزدیک و صمیمی ایجاد کند.

نتیجه‌گیری

چنان‌که در این پژوهش نشان داده شد، در اندیشه دو وی‌مینگ، روابط انسانی به ویژه روابط خانوادگی نه صرفاً به عنوان ساختارهایی اجتماعی، بلکه به مثابه بسترهای اساسی تحقق اخلاقی خود فهم می‌شوند. در این چارچوب، فرض بنیادین آن است که خودِ فردی تنها در درون شبکه‌ای از پیوندهای انسانی و از طریق درگیری فعال در مناسبات اخلاقی می‌تواند به تکوین و تعالی خویش دست یابد. از این منظر، کارکرد اصلی روابط خانوادگی صرفاً تأمین نظم اجتماعی یا ایفای نقش‌های از پیش تعیین شده نیست، بلکه فراهم ساختن امکان پرورش اخلاقی و شکل‌گیری خودِ اخلاقی است. بدین ترتیب، خود نه یک هویت منفرد و خودبسنده، بلکه فرایندی رابطه‌ای و گشوده تلقی می‌شود که در تعامل با دیگری تحقق می‌یابد.

بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که در اندیشه دو وی‌مینگ، اخلاق خانواده صرفاً بخشی از اخلاق اجتماعی نیست، بلکه هسته‌ای بنیادین در نظریه تحقق اخلاقی انسان به شمار می‌آید؛ به گونه‌ای که فهم انسان به مثابه موجودی که هویت و کمال او در پیوند با دیگران شکل می‌گیرد، بنیان نوعی زیست اخلاقی مبتنی بر هم‌زیستی، مسئولیت‌پذیری و خودپروری را فراهم می‌آورد.

فهرست منابع

الف. کتاب

1. 杜维明，（2002），《杜维明文集》，武汉：武汉出版社
2. Tu Wei-Ming.(1985). Confucian Thought: Selfhood as Creative Transformation, State University of New York Press

ب- مقاله

1. 杜维明.(2011).21世纪儒学面临的五大挑战(上).探索与争鸣,(10),3-8
2. 杜维明.(2002).全球伦理的儒家诠释.文史哲,(06),58
3. 许家星 & Peng Ping.(2023).经典诠释视域下儒学普遍意义之抉发与精神性人文主义之建构——以杜维明先生《〈中庸〉洞见》为中心.孔学堂,10(03),11-19+115-124+114.
4. 涂可国.(2018).“文化中国”:内在意蕴与时代价值——兼与杜维明商榷.社会科学文摘,(07),31-33.
5.孙长虹.(2018).自我实现——杜维明的群己观研究.船山学刊,(03),73-78.